

# کنیز و پدرسالار

## دکتر بهرام مقدادی

چند سالی در دوره دکتری ادبیات فارسی درسی به نام تحقیق در سبک‌ها و مکتب‌های ادبی جهان داشتم که ضمن تدریس مکتب‌های ادبی غربی نمونه‌هایی از شعر و داستان خارجی ترجمه شده به فارسی را، تا آنجایی که در دسترس بود، در کلاس نقد و بررسی می‌کردم. از دانشجویان خواسته بودم که یک مقاله تحقیقی بنویسند و تا پایان نیم‌سال ارایه دهند که در آن یک نمونه از شعر یا داستان فارسی را، ضمن بحث درباره سبک آن، بررسی و نقد کنند. از میان این مقالات تحقیقی که آنها نوشتند، چندتایشان درباره داستان کنیزک در دفتر اول مثنوی بود. همه آنها این داستان را یک جور تفسیر کرده بودند، که بعداً، ضمن مشاوره با آنها معلوم شد تفسیرشان بر اساس همان تفسیر پذیرفته شده و جا افتاده‌ای است که استادان ادبیات فارسی در کلاس درس به آنها ارایه می‌کنند. متأسفانه، چون این مقالات تحقیقی دانشجویان را، پس از خواندن به آنها پس داده‌ام، در حال حاضر متنی در پیش روی ندارم که به آن استناد کنم و به ناچار، به یاری حافظه، خلاصه آنچه را که آنها نوشته‌اند و نقد معیار پذیرفته شده در گروه زبان ادبیات فارسی دانشگاه‌های کشور به شمار می‌آید در اینجا نقل می‌کنم:

داستان از این قرار است: پادشاهی که هم «ملک دنیا» بودش و هم «ملک دین» روزی به قصد شکار عازم کوه و دشت می‌شود ولی به جای «صید» کردن، خود در دام عشق کنیزکی «صید» می‌شود و جان شاه، غلام آن دختر زیباروی می‌گردد. شاه آن کنیزک را می‌خرد. ولی پس از چند روز کنیزک بیمار می‌شود، شاه طبیبان را از چپ و

راست جمع می‌کند، و آنها ضمن تعریف و تمجید از مهارت‌های خود، اقدام به مداوای کنیزک می‌کنند و چون به دلیل غرور، عبارت «اگر خدا بخواهد» را به زبان نمی‌آورند، خداوند ناتوانی آنان را آشکار می‌کند. شاه چون عجز آن حکیمان را می‌بیند پای برهنه به سوی مسجد می‌دود و ضمن دعا و ثنا و گریه و زاری به خواب فرو می‌رود در خواب پیری بر او ظاهر می‌شود و به او مژده می‌دهد که فردا حکیمی از جانب او خواهد آمد که حاذق و امین و صادق است. فردای آن روز که آفتاب می‌دمد و زمان مقرر فرامی‌رسد، حکیم همانند آفتابی معنوی به وعده گاه می‌آید و شاه قصه بیماری کنیزک را برای طبیب الهی باز می‌گوید و او را نزد بیمار می‌برد. آن حکیم الهی، پس از معاینه بیمار می‌گوید: هر درمانی که طبیبان قبلی کرده‌اند نادرست بوده و به جای آبادانی، ویرانی به بار آورده‌اند. در اینجا معلوم می‌شود که این حکیم الهی روانشناس است، چرا که او تشخیص می‌دهد بیماری کنیزک جنبه روانی دارد، نه جسمانی و با استفاده از روش تداعی معانی مشکل روانی کنیزک را کشف می‌کند و با بردن نام شهرها، از جمله شهر سمرقند، به آن نتیجه می‌رسد که او عاشق مردی زرگر است که در آن شهر اقامت دارد و صاحب زن و فرزند سمرقندی را با دادن زر و خلعت بفریبد و به دربار خود بیاورد. شاه هم یکی دو نفر از مشاوران کاردان خود را برای آوردن زرگر به سمرقند می‌فرستد و او پس از گرفتن پول و خلعت بسیار از شهر و زن و فرزند می‌برد و به دربار شاه می‌رود. پس از شش ماه، کنیزک سلامت گذشته را بازمی‌یابد و سپس آن حکیم الهی با دادن زهر تدریجی آن زرگر را طوری رنجور می‌کند که جمال خود را از دست می‌دهد و چون زشت و ناخوش و «رخ زرد» می‌شود، عشق کنیزک به او اندک اندک به سردی می‌گراید. در اینجا مولانا حرف جالبی در مورد عشق‌های حقیقی و مجازی می‌زند:

عشق‌هایی کز پی رنگی بود

عشق نبود، عاقبت ننگی بود  
چون کنیزک عاشق جسم و ظاهر مرد زرگر بود، آنگاه  
که زرگر به علت خوردن زهر تدریجاً زشت می‌شود،  
عشق او هم به سردی می‌گراید و در اینجا است که  
مولانا توصیه می‌کند:

عشق آن زنده‌گزين کو باقی است

کز شراب جانفزایت ساقی است  
و سرانجام نتیجه‌گیری می‌کند که کشتن و زهر دادن مرد  
زرگر به اشارت الهی بوده، نه به هوای نفس:  
او نکشتش از برای طبع شاه

تا نیامد امر و الهام از اله  
پس مولانا، در این داستان دفاع از شاه و حکیم الهی  
می‌پردازد و حکیم الهی را در کشتن زرگر و شاه را در  
صدور حکم مرگ آن مرد بی‌گناه تبرئه می‌کند و  
می‌گوید تمام این وقایع بنا بر اراده الهی بوده است چرا  
که حکیم الهی با الهام غیبی زیر زرگر را کشت و شاه هم  
خون زرگر را از پی شهوت نریخت و مولانا تأکید  
می‌کند که اگر کشتن زرگر به اشارت الهی نبوده، او نه  
شاه، بلکه سگی درنده به شمار می‌آمده و اگر هدف شاه  
تنها ریختن خون بود، خود مولانا نامی از چنین سلطان  
ستمگر نمی‌برد و به داستان کنیزک نمی‌پرداخت. پس به  
زعم مولانا، کار شاه مورد تأیید است و کارهایش هم  
برای مصلحت خلق:

تفسیر رایج در فرهنگ ما از این داستان این است  
که شاه کنایه از صوفی و مرد عارف است، چرا که "شاه"  
لقب برخی از شیوخ صوفیه بوده، چون شاه نعمت‌الله،  
وصفی علی‌شاه و غیره و عارف در راه تکامل عقلی خود  
به پیر یا مرشدی نیاز دارد که در این داستان به صورت  
حکیم الهی ظهور می‌کند و راه درست را در از میان  
بردن مشکل به مرد عارف جست و جوگر حقیقت  
نشان می‌دهد. گرایش شاه یا عشق او به کنیزک کنایه از  
گرایش به نفس است ولی نفس انسان همواره در طلب

مال دنیا و لذت است، به همانگونه که کنیزک عاشق مرد  
زرگر است و شاه با راهنمایی آن حکیم الهی مرد زرگر  
را می‌کشد و کنیزک را از آن خود می‌سازد، یعنی اینکه  
"نفس" خود را از گرایش به سوی مال دنیا (مرد زرگر)  
منحرف می‌کند و در اختیار خود می‌گیرد.

حال که این تفسیر متداول را بیان کردیم، جای آن  
دارد که در آن شک کنیم چون این تفسیر به هیچ وجه  
نمی‌تواند منطقی باشد و خواننده بصیر را قانع کند.  
امروزه نقد ادبی جدید به ما می‌آموزد که چگونه ساختار  
یک اثر ادبی را بشکنیم و به اصطلاح "ساختار شکنی"  
کنیم چون بنا بر نظریه جدید نه حرف خالق اثر می‌تواند  
برای ما سندیت داشته باشد و نه سخن مفسر اثر. پس  
جای آن دارد که به عنوان یک "خواننده"، داستان را  
تفسیر و تأویل نماییم: یکی از سؤالاتی که ممکن است  
مطرح شود این است که اگر عشق کنیزک به مرد زرگر  
یک عشق جسمانی زودگذر یا به اصطلاح خود مولانا  
"از پی رنگی" بود، عشق شاه هم به کنیزک به همانگونه  
است و در هیچ جای این روایت سندی نداریم که ثابت  
کند عشق کنیزک به زرگر مجازی و عشق شاه به کنیزک  
حقیقی است، چرا که هر دوی آنها عاشق زیبایی  
ظاهری شده‌اند: هم کنیزک عاشق زیبایی ظاهری زرگر  
شده و هم شاه عاشق زیبایی ظاهری کنیزک و در هیچ  
جا به ما گفته نمی‌شود که این کنیزک تمثیلی از معنویت  
است که مرد عارفی چون شاه عاشقش شود، از سوی  
دیگر می‌بینیم که شاه با عشق ورزیدن به کنیزک - که  
شخصی معمولی و عادی است و فقط از زیبایی  
ظاهری برخوردار است - خود را تا حد مرد زرگر پایین  
می‌آورد. سؤال دیگر این که چرا مرد زرگر باید کشته  
شود و گناهش چیست، چون همان‌طور که از داستان بر  
می‌آید، او صاحب کنیزک بوده و او را خریداری کرده  
بود و بعد هم او را همچون کالایی می‌فروشد؛ پس  
زرگر نه عاشق کنیزک بوده و نه نظری به او داشته، وگرنه  
او را این چنین با فروختن، از خود طرد نمی‌کرد. آمدن

زرگر هم به دربار شاه برای دیدار با کنیزک نبوده، بلکه به خاطر درآمد بیشتر دعوت مشاوران شاه را پذیرفته بود. اگر هم این کار زرگر طمع شمرده شود، این طمع را حکیم الهی و شاه در او به وجود آورده‌اند.

می‌بینیم که در این داستان، مولانا زاویه دید راوی را نزدیک شاه گذاشته است. حال اگر از دید زرگر یا کنیزک داستان روایت می‌شد آیا مساله فرق نمی‌کرد؟ اگر همین داستان از دید زرگر روایت می‌شد، آیا شاه یک پدر سالار مستبد و خودکامه نبود؟ از همان نوع پدرسالاران و خودکامگانی که همه چیز، از خداوند گرفته تا عشق و همه هستی را برای خود می‌خواهند و کار خداوند را طوری توجیه می‌کنند که به نفع خودشان تمام شود و از این راه مظلومانی چون مرد زرگر را که سرش به کار خود گرم است و در سمرقند کار و زن و فرزند دارد، سر به نیست می‌کنند؟ ما نمونه این پدیده را در بافت‌های طبیعی ارباب رعیتی فرهنگ خودمان مشاهده می‌کنیم. اگر محصولات باغات ارباب مطلوب می‌بود، برای تخمیق توده‌ها و برای غیر ملموس یا دست‌نیافتنی جلوه دادن خود، می‌گفت خداوند این نعمت را ارزانی داشته و اگر محصول بر وفق مراد نبود یا دچار زیان می‌شد یکی از رعایا را سیاست می‌کرد. در جامعه ایرانی "شاه" یک خودکامه مستبد و قدرت مطلق است که حق دارد حتی عشق آدم‌ها را قطع یا وصل کند. حال آن مفسران ادبی که می‌گویند شاه عارف است باید در اشتباه باشند چرا که در فرهنگ ما مرسوم نیست که یک عارف، مرگ یک انسان بی‌گناه را طلب کند.

از سوی دیگر، اگر چه در متن داستان اشاره‌ای به سن و سال شاه و مرد زرگر نمی‌شود، ولی خواننده چنین استنباط می‌کند که شاه باید مردی سالمند و زرگر مردی جوان باشد و اگر بخواهیم جانب عدالت را رعایت کنیم، کنیزک باید از آن زرگر باشد نه شاه. ولی شاه یا پدر در این کشمکش پیروز است چرا که قدرت

از آن اوست و تنها بافت جامعه‌ای پدرسالار اجازه می‌دهد که زرگر در این میان شکست بخورد و سر به نیست شود. همان‌طور که در این داستان مولانا، هیچ توجیه منطقی و متقاعدکننده‌ای نمی‌یابیم. تحقیقاتی هم که در این زمینه شده، بیانگر این حقیقت است که اصل این داستان در چهار مقاله نظامی عروضی آمده و در همانجا اشاره شده است که این شیوه درمان را ابوعلی سینا به کار بسته بود. با مراجعه به کتاب‌های دیگری چون ذخیره خوارزمشاهی، درمی‌یابیم که این داستان از ابداعات مولانا نبوده بلکه مولانا، همانند شکسپیر، اصل داستان را از منابع دیگر گرفته و آن را پرداخت کرده است. پس اصل داستان ریشه فرهنگی و قومی دارد و با مقایسه این داستان با داستان‌های دیگر، مثلاً در شاهنامه، در می‌یابیم که در فرهنگ قومی ما، پدر همیشه در نبرد با پسر، پیروز بوده و همواره حق با او بوده است. حال جای آن دارد که در داستان‌هایی مشابه این داستان در ابیات ما تحقیق بیشتری شود تا الگوی قومی تفوق پدر بر پسر بر همگان آشکار گردد.

مسأله نهایی قابل ذکر در این داستان، حالت انفعالی کنیزک است که در سراسر حکایت، سخنی نمی‌گوید، مگر اینکه حکیم الهی از او پرسش کند. می‌بینیم که کنیزک همواره خاموش و منفعل است و از خود اراده‌ای ندارد و نمی‌تواند درباره سرنوشت خود تصمیمی بگیرد و یا از حقوق خود دفاع کند.

حال اگر راوی این حکایت مولانا باشد آیا نمی‌توان او را به داشتن اندیشه‌های متحجرانه پدر سالاری متهم کرد؟ آیا خود او موافق این نوع ستمگری و استبداد نیست؟ و اما اگر راوی خود مولانا نباشد، همان‌طور که در رمان‌های معروف جویس، پروست، کافکا و هدایت می‌بینیم و مولانا یک راوی برگزیده است که از زاویه دید شاه به قضایا می‌نگرد، آنگاه مسأله فرق خواهد کرد چرا که مولانا فاصله هنری‌اش را با اثر حفظ کرده است.